



مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی
مجلس شورای اسلامی تهران



جمهوری اسلامی ایران
سازمان تبلیغات اسلامی، بررسی و انتشارات
و مرکز کربلا



بولتن شماره یک
آبان ۱۳۸۵



**همایش بررسی
شخصیت و اندیشه‌های
نویسنده توانا استاد
علی صفایی حائری (ره)
«عین - صاد»**

یکشنبه ۱۲ آذر ۱۳۸۵، دانشگاه تهران
کتابخانه مرکزی، تالار علامه امینی
ساعت: ۱۳/۳۰ تا ۲۰

بینات

کفر متحرک و پویا به حقیقت می‌رسد و به اسلام می‌رسد! همان طور که اسلام را کد زادگاه کفر می‌شود! که سلمان، از کفر، تا اسلام «محمد (ص)» آمد و طلحه و زبیر، با اسلام به دنیا روی آوردند و زرد و قرمز درهم و دینار، آنها را به کفر و چشم‌پوشی کشاند.

نامه‌های بلوغ ص ۱۸۷

آدمی دلی دارد که با شهادت این عالم تأمین نمی‌شود، که دل آدمی بزرگ‌تر از محدوده این زندگی است. و همین دل بزرگ، گرایش به غیب را دارد. و همین گرایش به غیب انتظار را می‌آورد، که در واقع ربط ایمان و غیب و انتظار است.

تو می‌آیی ص ۱۴

توجه به مهدی (عج) تجربه بن‌بست‌ها و احساس تنگناها را می‌خواهد. برای کسی که هنوز دنیا وسعت دارد در خیمه مهدی جایی نیست. و برای کسی که اهدافی حتی تا سطح آزادی و عدالت و عرفان و تکامل دارد، برای همراهی و معیت مهدی (عج) ضمانتی نیست که در منفرق الطرق و در بزنگاه‌ها، اسب‌ها و مرکب‌های آماده شده، ما را جایی می‌خواند و به زندگی دعوت می‌نماید.

تو می‌آیی ص ۲۰

نسل ما نسل اضطراب و شتاب و نسل درگیری و ضربه دیدن، آن هم از نزدیک‌ترین هاست. و همین است که بدبین است و شاید حق هم داشته باشد که بدبین باشد ولی حق ندارد که این بدبینی را دیوار کند و از آن سدی بسازد و پشت آن بایستد؛ چون می‌تواند از آن همچون پلی استفاده کند. من که به چیزی بدبین هستم، می‌توانم به آن نزدیک شوم و آن را بشناسم، ولی نمی‌توانم با جهلم و به عذر سوءظنم حکم کنم و یا پیش از محاکمه محکوم نمایم. بخشی از یک نوشته منتشر نشده

فراخوان

فراخوان همایش «چشمه جاری» پس از انتشار در روزنامه‌های جام‌جم و شرق برای کلیه دفاتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در سراسر کشور ارسال شد. برخی از دانشگاه‌ها از جمله دانشگاه شهید رجایی مجموعه آثار استاد علی صفایی حایری (ره) را تهیه کرده و در اختیار دانشجویان علاقه‌مند قرار داده‌اند تا در تهیه مقالاتشان مورد استفاده قرار گیرد. همچنین فراخوان همایش ضمن نصب در اطراف مدارس حوزه‌های علمیه شهرهای مقدس قم و مشهد در روز دریافت شهریه بین طلاب گرانقدر نیز توزیع شد.

سفارش مقالات

دبیرخانه همایش اعلام کرد که تاکنون علاوه بر سفارش هفت مقاله به فضیله حوزة و دانشگاه تعداد ۱۰ مقاله نیز از شهرستان‌های مختلف کشور برای دبیرخانه ارسال شده است.

برکت

نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها از برگزاری همایش چشمه جاری حمایت کرد. بر اساس گزارش دبیرخانه همایش در جلسه‌ای که در حضور جناب حجت‌السلام و المسلمین آقای رنجبران معاونت محترم فرهنگی نهاد برگزار شد مشارکت این نهاد مقدس در برگزاری باشکوه‌تر همایش به تصویب رسید. دبیر همایش این مشارکت را افزایش برکات همایش دانست.

دانشجو

اولین جلسه دانشجویان علاقه‌مند به آثار مرحوم استاد علی صفایی حائری که از دانشجویان دانشگاه‌های مختلف تهران بودند در حضور دبیر همایش برگزار شد. پیشنهادهای مبتکرانه و اعلام آمادگی تعداد قابل توجهی از دانشجویان برای مشارکت در برگزاری همایش و به ویژه پی‌گیری اهداف آن حاصل این جلسه بود.

مستند

مسعودحقیقی ساخت مستندی را در مورد زندگی و آثار مرحوم استاد علی صفایی (ره) کلید زد. تعداد قابل توجهی از CDها و نوارهای ویدیویی و نوارهای صوتی باقیمانده از این عالم ربانی به همراه آثار مکتوب و گفت‌وگوهایی با اساتید حوزه و دانشگاه، هنرمندان عرصه ادبیات و سینما دستمایه این اثر خواهد بود.

مسابقه

کتاب «رشد» که به رغم حجم کم از آثار تأثیرگذار عین — صاد می‌باشد برای برگزاری مسابقه کتابخوانی انتخاب شد. این مسابقه پس از تهیه پرسشنامه در کلیه دانشگاه‌های تهران و فرهنگسراها و خانه‌های فرهنگ به اجرا گذاشته می‌شود. به سی نفر از مخاطبان عزیزی که پاسخ صحیح داده باشند جوایز نفیسی اهدا خواهد شد.



«عین - صاد» از زبان «عین - صاد»



بحث صلوات و صوم و زکات و خمس و حج و ضمان و اجاره و مقداری هم از نکاح و مقداری هم از بیع را خواندم. یک مجلس خصوصی هم داشتند در منزل حاج آقا مصطفی صادقی در چهار مردان [نام محله‌ای در قم] که آقای ابوی و همین آقای فاضل و آقا رضا صدر و آقایان مرعشی‌ها، گاهی شرکت می‌کردند. مجمعی بود و گعده‌ای داشتند. روزها از ساعت ۱۰ تا ۱۲ آنجا می‌رفتم. بعد هم یک مقدار از درس‌های عمومی حوزه را رفتم و درس‌های آقای گلپایگانی و درس سایر آقایان را دیدم ولی ادامه ندادم. در قسمت تفسیر و تاریخ و مباحث دیگر هم بیشتر متأثر از پدرم بودم. یک مقدار هم مطالعاتی که در زمینه‌های مختلف بوده است داشته‌ام.

من تا امروز هم مشغولم. [حدود سال ۱۳۶۴] حتی همین امروز هم یک بحثی از کفایه داشتیم و ارتباط من با درس‌های حوزه برقرار است و از بحث‌های حوزه، مکاسب و کفایه را مشغول تدریس هستم. این، کلاً مسئله تحصیلاتم...

راجع به پدرم:

[آیت‌الله آقای شیخ عباس صفایی حائری (ره) متوفی به سال ۱۳۵۷، از افاضل علمای زمان خود به شمار می‌رفت. وی فرزند مرحوم آیت‌الله العظمی آقای حاج شیخ محمدعلی صفایی حائری قمی، از فحول علمای نجف و از شاگردان آیات عظام، مرحوم آیت‌الله آخوند ملا محمدکاظم خراسانی (ره) صاحب کفایه الاصول و مرحوم آیت‌الله آقا سید کاظم یزدی (ره) صاحب عروه بود، که به دعوت مرحوم آیت‌الله حائری یزدی، بنیانگذار حوزه علمیه قم، از نجف به قم هجرت نمود و عهده‌دار تدریس و تربیت طلاب شد ...]

من اسمم علی است، پسر آشیخ عباس صفایی هستم. در قم متولد شده‌ام در سال ۱۳۳۰. بعد از این که در مدرسه امیرکبیر تحصیلاتم را در کلاس ششم تمام کردم، یکی دو سال را کنار «شیخان» [نام قبرستانی نزدیک حرم حضرت معصومه (س)] نزد حاج آقا رضا سلطانی شیرازی (که ابویشان هم از مبارزان شیراز بودند)، مقداری قرآن و مقداری هم ادبیات و صرف و نحو را شروع کردم. بعد از یک سال، با حاج آقا مهدی بیگدلی (پسر حاج حبیب خان، داماد آقا سید موسی زنجانی)، یک مقدار از عوامل و مقداری هم از صمدیه را شروع کردم. بعد هم با یکی از آقایان به نام آشیخ حسن منتظری، (داماد آقای غیوری که در شهر ری هستند) و دو نفر از آقایان اصفهانی یک مقدار از هدایه را خواندم، سیوطی را یک مقدار پیش آقای باکویی و یک مقداری هم پیش یکی از آقایان که استاد خصوصی بودند. حاشیه و مغنی را پیش آقای جلیلی و شمسیه را هم همین طور نزد یکی از دوستان آقای جلیلی که اسمش در خاطر من نیست، خواندم. معلم را با آقای سیدمحسن هزاوه‌ای (که همدانی بوده و الان در تهران هستند) خواندم. لمعه و مختصر و یک مقداری از مطول را هم نزد دو سه تا از اساتید خصوصی که یکیشان رفسنجانی نامی بود گذراندم. یک مقدار از درس‌های عمومی آقای فشارکی را هم رفته بودم. لمعه را در حضور آقای فاضل زندی و یک مقدار هم نزد آقای موسوی تبریزی ادامه دادم. قوانین را پیش آقای اعتمادی، یک مقدار از منظومه را نزد آقای بنی فضل و یکی دیگر از آقایان که نامش در خاطر من نیست، خواندم. رسایل را پیش حاج آقا مهدی روحانی (در مجموعه‌ای که آقای احمدی و ایشان و آقای زنجانی بودند) خواندم. قسمت برائت تا آخر را هم پیش آقای سبحانی خواندم. مکاسب را هم یک قسمت با پیرمردی که در محلمان بود (گمان می‌کنم به نام آشیخ نصرت‌الله بناورانی) قسمت بیع و خیار را هم پیش آقای فاضل قفقازی خواندم. قسمت اول کفایه را پیش آقای فاضل و یک مقدار هم از اول تا حدود بحث اوامر پیش آقای ستوده و قسمت دوم را هم کلاً در محضر آقای حاج حسین آقای نوری خواندم

البته کل این مجموعه گمان نمی‌کنم بیش از سه سال تجاوز کرده باشد. حدود اوایل بلوغم بود که خارج اصول را خدمت آقای حائری می‌رفتم. یک سالی هم از فقه پیش درس آقای داماد می‌رفتم ... بعد، مابقی تحصیل خارجم را کلاً پیش پدرم بودم. در حضور ایشان



زندگی بی تکرار

نصرت الله تابش

را داشت شرایط به گونه‌ای رقم خورد که در سال‌های بعد عمر به رغم آن که به پختگی اندیشه و افکارش رسیده بود و آنها را در هر کاغذ معمولی که می‌یافت ثبت می‌کرد و مباحثی چون فقه و اصول و تفسیر را در برمی‌گرفت نتوانست آثارش را آن گونه که باید منتشر کند جز بخش‌هایی از «درس‌هایی از انقلاب» و کتاب «ذهنیت و زاویه دید».

اما آن چه که او را انسانی نه چون دیگران در عصر ما نشان می‌داد فقط وسعت و عمق اندیشه دینی و هنری و اجتماعی اش نبود بلکه سلوک شیرین و شگفت‌آور او بود که هر کس یک بار آن را تجربه می‌کرد گرفتارش می‌شد و اغلب حتی این گرفتاری رنگ دلدادگی می‌گرفت. لطافت و زیبایی برخوردهای او به صورت لایه‌های تو در تو جلوه می‌کرد و در هر برخورد جلوه تازه‌ای از روح او آشکار می‌شد مثل این که ورق‌های کتاب زندگی او صفحه تکراری نداشت.

مگر ما چند نفر را سراغ داریم که مثل او وقتی دو ساعت بعد از نیمه شب، ناشناسی در خانه‌اش را بزند، او در همین اولین برخورد، غریبه را به گونه‌ای در آغوش بگیرد که گویی سال‌های زیادی را با او گذرانده و حال بعد از سال‌ها منتظر آمدنش بوده است. در خانه صفایی به روی همه باز بود و هر کس با هر نیازی، چه مادی و چه معنوی، سراغ او را می‌گرفت، سبک‌بار و فارغ باز می‌گشت. حکایت دوستان او که طیف وسیعی از آدم‌های گوناگون را در برمی‌گرفت بیشتر به افسانه‌های عاشقانه می‌ماند.

یکی با هجوم اندیشه‌های گوناگون به ذهنش، تلخی تردید و عصیان و کفر را تجربه می‌کند و مستأصل بعد از طی بیش از هزار و پانصد کیلومتر به دامان امام هشتم (ع) چنگ می‌زند و پس از چند روز سر از خانه صفایی درمی‌آورد و با خدا می‌ماند، این بار آنچنان که گویی جنس اندیشه‌اش با هیچ تردیدی آلوده نبوده است.

دیگری شهادت می‌دهد که: دو سال تمام هر شب به امام زمان (عج) متوسل بودم تا خداوند یکی از اولیای خود را برای حیرت‌زدایی من سر راهم قرار دهد که دعایم مستجاب شد و با صفایی آشنا شدم.

آن دیگری سال‌ها قبل از انقلاب، سوار بر ترک موتور، هوس می‌کند سر به سر شیخی که

عالم ربّانی حاج شیخ علی صفایی حائری فرزند آیت‌الله حاج شیخ عباس صفایی حائری و نوه آیت کبری حاج شیخ محمد علی صفایی حائری هنوز در ابتدای جوانی بود که از پیچ و خم طاقت‌فرسای درس و بحث حوزه که عمرها را می‌بلعد با اجتهاد بیرون آمد. دروس رسمی حوزه علمیه قم مانع حرض عجیب او در خواندن ادبیات معاصر ایران و جهان نبود.

اولین حاصل جدی این ترکیب شگفت علوم دینی، ادبیات جهانی و تجربه زیستن با پدری که حقارت دنیا در عظمت نگاهش به راحتی مشاهده می‌شد و تجربه شهودی دوران نوجوانی که از آن با اشاراتی مجمل سخن گفته است و بالاخره نگاه عمیق و دقیق او به هر آن چه که در درونش و اطرافش جریان داشت، کتاب دو جلدی «مسئولیت و سازندگی» است که در دوران جوانی‌اش به چاپ رسیده است و شاید تا ده‌ها سال بعد نیز حرف‌های کلیدی و تازه‌ای که در این کتاب در زمینه مسائل تربیتی گفته است همچنان پربار و تازه بماند.

این راه با کتاب‌های دیگری ادامه یافت. مجموعه‌ای از تفسیر تعدادی از سوره‌های قرآن کریم تحت عنوان «تطهیر با جاری قرآن»، مجموعه‌ای با عنوان «درس‌هایی از انقلاب»، کتاب پنج جلدی «روش نقد»، کتاب دو جلدی «استاد و درس» درباره ادبیات و هنر و موضوعاتی چون «فقر»، «انفاق»، «غدیر»، «بررسی»، «عاشورا»، «ای قامت بلند امامت»، «بشنو از نی»، «رشد»، «صراط» و مجموعه‌های متعدد شعر سپید، حاصل این تلاش تا قبل از بیست و پنج سالگی بود و بالاخره کتاب کم حجم ولی بسیار عمیق و پیچیده و پربار تحت عنوان «انسان در دو فصل» بود که نسبت به آن ابراز علاقه می‌کرد. کاری که به ندرت اتفاق افتاد.

پس از دوره‌ای نه چندان طولانی که استقبال شدید خوانندگان آثارش

در کنار خیابان ایستاده است بگذارم و تفریح شبانه‌ای داشته باشد که نه پس از روزها، که دقایقی بعد خود را گرفتار جذبه‌ای شیرین می‌یابد و سر از طلبگی درمی‌آورد.

نوجوان عاشقی که بی‌قراری‌اش دو سال طول کشیده بود و به هر بهانه‌ای سر از کوچه معشوق درمی‌آورد، می‌گفت: «نمی‌دانم چه شد که بعد از اولین برخورد با صفایی، بار تعارضی را که گرفتارش بودم به سادگی به زمین گذاشتم. صفایی بعدها گفت که: رنج عشق‌های کوچک را فقط با عشق‌های بزرگ می‌توان سبک کرد. و حالا گرفتار خودش شده بودم به گونه‌ای که هر وقت او را می‌دیدم مانند نوجوانان عاشق، می‌فهمیدم که رنگ دیگری بر چهره دارم و نمی‌توانم تیش قلبم را مهار کنم.»

شاید سلوک او را که مزه شیرین زندگی با اولیای خدا را می‌داد روزی، صدها نفری که معاشرت زیادی با او داشته‌اند بنویسند. و بنویسند که صفایی با دست خالی و فقط با گرو گذاشتن آبروی خود چه آبروهایی را که خرید. چه گرفتارانی را که رها نکرد و چند بی‌خانمان به آبروی او زیر سقف امن خانه‌ای آرام گرفتند. صفایی هر قدر فقیرتر می‌شد بی‌نیازتر و عزیزتر جلوه می‌کرد، اما برای دیگران دست خواهشی به درازای التماس داشت و سنگینی درخواست از دیگران را با نگاه به آسمان سبک می‌کرد. در خانه‌اش از هر صنف و گروهی، جوان و پیر، با انبوهی از پرسش‌های گوناگون و اعتراض و عصبان‌های جورواجور، با محبت پذیری می‌کرد. و این که گاهی چندین بار سفره پهن می‌شد فقط با اعجاز سلوک او ممکن می‌شد. آنچنان بی‌تکلف جلوه می‌کرد که تمام آداب رسمی در حضورش شکسته می‌شد. پاسخ‌های او به شبهات گوناگون، باعث می‌شد که لذت درک حقانیت اسلام در جان مخاطب ریشه بگیرد. هر کس در مجلس او - که هیچ رسمیتی نداشت ولی همه زندگی او را در برمی‌گرفت - حضور می‌یافت یقین می‌کرد که اسلام هیچ نقطه ضعفی ندارد و پاسخگوی همه پرسش‌های اساسی انسان معاصر است.

بدون اغراق هیچ گاه نشد که صفایی از خداوند بگوید و سخنش با زلال اشک همراه نباشد. گاهی آنچنان بی‌قرار جلوه می‌کرد که نمی‌توانست فریاد نزند و غم‌انگیزترین اشک‌ها را نریزد و آنگاه که به خود می‌آمد اظهار تأسف

می‌کرد که چرا دلش او را رسوا کرده است. در اوج بی‌قراری و اشک گاهی می‌خندید و با این اشک و لیخند او بود که نگاه‌های مبهوت به زیر می‌افتاد و فاصله خاک تا افلاک را درک می‌کرد.

دین برای «صفایی» همه زندگی بود و نه فقط تدریس دین، که همه زندگی‌اش خدا را در دل‌ها زنده و بزرگ می‌کرد. با این همه او که پاسخگوی پرسش‌های حتی مجتهدانی بود که از او درس می‌گرفتند، با بچه‌ها فوتبال بازی می‌کرد و حتی با برخی از دوستانی که به ورزش باستانی می‌رفتند کشتی می‌گرفت، اما حتی بچه‌ها هم وقتی از سر و کول او بالا می‌رفتند، عظمت قله‌ای را که فتح کرده بودند، درمی‌یافتند.

صفایی همه آن چه را که از اندیشه و ایمان و سلوک داشت مدیون اولیای خدا به ویژه امام رضا (علیه‌السلام) می‌دانست و به همین جهت بود که ابتدا و انتهای هر ماه را به مشهد می‌رفت و این حضور مستمر در محضر ولی خدا بیش از سی سال ترک نشد.

سفر طولانی صفایی و سیر باطنی شگفت او در عمر چهل و هشت ساله‌اش حکایتی بود از تفکر تا اسلام تا ایمان تا تقوی، صبر، احسان، اخبات... و تا قرب و رضا و رضوان الهی. وقتی از کودکی‌اش می‌گفت که چگونه به خاطر مرغ ناسازگارش که به جای محل‌های گرم و نرم، روی پله‌ها می‌رفت و تخم‌هایش را رها می‌کرد، به خدا اعتراض کرده است، با او هم‌ذات‌پنداری می‌کردیم و لذت می‌بردیم که چه خوب جنس حقیر عصیان‌ها را تجربه کرده و می‌شناسد و ما باور می‌کردیم که می‌شود در سینه به وسعتی دست یافت که کهکشان رنج‌ها در آن شناور باشد و موجی برنینگیزاند.

سخن از صفایی به سادگی پایان نمی‌پذیرد. باید آثارش را خواند و به ویژه با اندیشه‌های دیگر مقایسه کرد و فریب مشابهت‌ها را نخورد تا امتیازهایش آشکار شود. باید با هنرمندان، نویسندگان، روحانیون و مردم عادی که با او زندگی کرده‌اند گفت‌وگو کرد تا شاید بخشی از زوایای این روح بلند آشکار شود.

«خدایا اگر قرار است در میان این آهن‌پاره‌ها بمیریم، کاری کن تا در راه تو باشم!»؛ این جمله‌ای بود که صفایی در یکی از سفرهایش هنگام مشاهده صحنه تصادفی، گفت و چنان گفت که گویی ادامه غزلی از حافظ است.

گفته بود که خواب دیده است. خواب دیده است که پای رسول خدا را می‌بوسد. گفته بود که ساک آخرتم را بسته‌ام. به آخرین نفری که او و همراهانش را زنده دیده بود گفته بود که اگر از این سفر برگشتم تعبیر خوابم را خواهم گفت و «اگر» را با تأکید گفته بود و به درخواست نرفتن که با اصرار همراه بود، جواب رد داده بود و نشان داده بود که بی‌قرار رفتن است. شاید به خاطر او بود که آن شب آخر غبار غلیظی که از صحرای عربستان برخاسته بود، آسمان گرگان را سرخ کرده بود و در اولین لحظات بارندگی، باران نباریده بود، گل باریده بود. دغدغه‌ای مبهم که به دل من چنگ انداخت، وقوع حادثه را به وضوح خبر داد. دعای صفایی مستجاب شد. او که چگونه مردن برایش اهمیت نداشت و مرگ را قاطع آرزوهایش نمی‌دید و فقط در راه کدام هدف مردن برایش مهم بود، در سحرگاه تیرماه ۱۳۷۸ به همراه سه نفر از دوستانش در آخرین سفر به مشهد مقدس از میان آهن‌پاره‌ها بیرون کشیده شد. ●

از مدت‌ها پیش کشش جبهه را در خودم احساس می‌کردم. این احساس، احساسی آشنا و عمیق بود.

ریشه این احساس را، از اوایل بلوغم می‌شناختم. تنگی دنیا، عشق به مرگ را در من برمی‌افروخت. و این عشق با حالت‌هایی که از پدرم مشاهده می‌کردم، روشنایی زیادتری می‌گرفت و جلای بیشتری می‌یافت. پدرم بارها می‌گفت: اگر انتحار جایزه بود - ولو علی‌کراهه - خودکشی می‌نمودم نه به خاطر رنج از این زندگی، که او ابراز رضایت داشت، بل به خاطر شوق رحیل و احساس سفر که شیرینی زندگی را می‌گیرد و دلشوره و انتظار می‌آورد. و احساس غربت را آتش می‌زند و این غربت، حتی در وطن و حتی با خویشتن تو همراه است. و همین غربت و همین خستگی، زمینه زهد و آزادی و توحید است که توحید تو، به اندازه غربتی است که با آن آشنا شده‌ای ... تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی ...

این احساس، انس به مرگ را در دلت می‌نشانند و احساس مهربانی از مرگ را برای تو می‌آورد. پدرم می‌گفت: «هندو مردی در مدرسه کربلا آمده بود و حجره‌ای گرفته بود و قیافه‌ای مهربان و ریش‌هایی جذاب داشت. عصرها با چوب کوتاهی راه می‌افتاد و بر دیوار مدرسه می‌نوشت: یا حضرت عزرائیل ادرکنی!

و این نوشته را با فریاد بلند می‌خواند و اشک‌هایش صورتش را و ریش‌هایش را می‌شستند. پدرم می‌گفت او مشتاق مرگ بود و از زمان مردنش و از مدفنش می‌گفت و بعدها که از مدفنش پرسیدم، می‌گفتند در میان درگاه حرم امام حسین از آن سو که برای زیارت شهدا می‌روند دفن کرده بودند و می‌گفتند که قبری آماده در انتظارش بوده است. و این داستان را من با حدس و تخمین نقل می‌کنم که جایگاه و حرم و زمان آن برایم مهم نبوده و از ذهنم رفته. آن چه مرا گرفته بود و همیشه با خود مشغول داشته همان فریاد و عشق و انس به مرگ و به حضرت عزرائیل است که برای ما لولوی ناخوانده است و برای آن مشتاق، فریادرس مهربان.

آنجا که تو با مرگ مأنوس می‌شوی ناچار به آن فکر می‌کنی و بهترینش را می‌خواهی. وقتی بناست مرگ تو را انتخاب کند تو پیش‌دستی کن و بهترین مرگ را انتخاب کن که این زیرکی، انگیزه دیگری است که تو را به مرگ سرخ می‌خواند و باعث می‌شود که سنگینی خون را در رگ‌هایت احساس کنی و مرگ شهادت را بخواهی.

من نمی‌دانم تو چه احساسی از مرگ داری ولی این قدر می‌دانم که اگر خط مرگ در تقاطع زندگی تو نباشد و زندگی تو را نبرد، بل ادامه آن باشد و استمرار آن، دیگر مرگ مسئله‌ای نیست. باید آن گونه زندگی کرد که مشرف بر مرگ بود.

این ترس از مرگ به خاطر ناهنجاری زندگی است. حیاتی که با حیات محمد و آل محمد پیوند بخورد؛ مرگ آن را نمی‌سوزاند و بن‌بست آن نمی‌شود که مرگ استمرار زندگی و انقلاب زندگی و حیات بزرگ‌تر است که «سحره» می‌گفتند: «أنا الی ربنا لمنقلبون» و خدا می‌گوید «خَلَقَ المَوْتَ و الحیاة...» موت مخلوق است و از

زندگی جلوتر است و زندگی بزرگ‌تر است. این فی قتلی حیاة فی حیاة.

ما به گونه‌ای زندگی کرده‌ایم که مرگ، آرزوها، کارها و عشق‌های ما را ناتمام گذاشته و مزاحم بوده است. مزاحمت مرگ برای زندگی ما باعث ترس و فرار از مرگ است. اگر آرزوهای ما با مرگ تأمین شود و اگر کارهای ما با مرگ نقد شود و اگر عشق‌های ما با مرگ به تمامیت خود برسد، آیا جز عشق به مرگ، تفسیر دیگری برای عشق به زندگی خواهد بود؟

راستی که انس به مرگ، تحولی را در زندگی و اساس آن خواستار است. بی‌جهت نیست که علی می‌گوید: «والله این ابی طالب انسُ بالموت من الطفل بئدی امه» علی به مرگ از کودک به پستان مادر مأنوس‌تر است. که غذای او، بازیچه او، انس او در آن خلاصه شده است. ما میدان زندگی را با مرگ، محدود کرده‌ایم و این است که برای هفتاد سال می‌کوشیم و درست در هنگام بهره‌برداری ما، مرگ جلوه می‌کند و حاضر می‌شود و ثمرات تو را می‌بلعد و میوه‌های تو را در کام خود می‌کشد. اگر زندگی را گسترده‌تر ببینیم و مرگ را استمرار زندگی و برای همیشه خود بکوشیم و نه برای هفتاد سال، که برای همیشه فرش و لحاف و کفش و کلاه تهیه کرده باشیم و پیش فرستاده باشیم، آیا جز انس به مرگ حاصلی خواهیم داشت؟

با این تحلیل از مرگ و انس به آن، تنور زندگی و کار و کوشش هم گرم‌تر می‌شود که تو بیشتر می‌کوشی و بیشتر به کار می‌گیری و کمتر انبار می‌کنی ... انس به مرگ تو را به قبرستان پیوند نمی‌زند که به چرخش می‌آورد تا کام‌گیری و از خاک بهره‌برداری؛ پیش از آن که در کام آن پنهان شوی همچون سنگی در مرداب.

کشش جبهه از این همه زمینه برمی‌خاست و با بلوغ من گره می‌خورد حتی با آن روزهایی که تازه ازدواج کرده بودم و نمی‌بایست مرگ را بخواهم ولی این فضل خدا بود که با این دیدگاه‌ها و شناخت‌ها و دریافت‌ها و با آن حالت‌ها و نقل‌ها و حکایت‌ها، تا به امروز هم این تنور را گرم و برافروخته نگاه داشته ...

چه شب‌هایی را که تا صبح بیدار می‌ماندم و در انتظار راهی بودم که به مرگ و شهادت روی بیاورم...

منبر مست

یکی از طبیبان شهر، آن روز که ما بچه‌هایی شیطان بودیم و برای مداوای اوریون و خارج کردن جراحات و عفونت هایش با پدر و مادرم در خانه‌اش جمع می‌شدیم، می‌گفت و با سبیل‌هایی مثل انیشتین و قیافه‌ای در همان قواره می‌گفت که به هنگام جوانی در اصفهان، یک شب پر برف زمستان، مست و سرخوش، از شب‌نشینی برمی‌گشتم. دوستان لول و گرم بودند. روضه‌خوانی آخر شب، داشت به منزل می‌رفت. دوستان دوره‌اش کردند و او با ترس و وحشت، از این گروه اراذل دل‌جویی می‌کرد. به درخواست سرمستی، روضه‌خوان را به خواندن روضه‌ای دعوت کردند و گرفتارمرد، از مجلس و منبر و نبود شرایط عذر می‌آورد؛ ولی مستان سرخوش تمام خواسته‌اش را فراهم کردند و در روی برف‌ها یکی منبر شد و دیگری صاحب عزا و بقیه مستمع و دستور روضه‌خوانی صادر شد. بیچاره آخوند شروع کرد و ما همه سخت گریه کردیم. صدایی خوش داشت و شعرهایی به حساب می‌خواند. دوست ما که منبر شده بود آنچنان می‌گریست و مستانه در زیر بار می‌گریست که تمامی برف‌ها را آب می‌کرد و رنج‌ها را باز می‌کرد ... و راه‌های نارفته را می‌رفت. پس از وجد و حال، شیخ را با احترام به منزل رساندیم و مبالغی هم در جیب‌هایش گذاشتیم. طبیب می‌گفت پس از مرگ منبر مست، من او را در خواب، سرحال و شنگول دیدم و او از شفاعت حسین و خوبی کارش می‌گفت که هر چه بود از مستی آن شب بود که منبر حسین را نسوزانند. مگر منبر حسین می‌سوزد ... مگر مستان راه و سرخوشان حرم می‌سوزند راستی که باید مستانه رفت. مستانه مستانه ... و از رنج و خستگی چیزی نگفت و چیزی با غیر دوست نگفت.

از معرفت دینی تا حکومت دینی / صص ۴۵، ۴۶

رزق و موش‌ها

من در کودکی خیلی نحس و نقونقو بودم. به هیچ صورت آرام نمی‌گرفتم. برایم چیزهایی می‌خریدند، همه‌اش را می‌خواستم، همه‌اش را می‌گرفتم و با خود می‌کشیدم. خسته می‌شدم و می‌نالیدم، ازم می‌گرفتند و می‌زدیدند، گریه می‌کردم. برایم نگه می‌داشتند، بهانه می‌گرفتم. خلاصه هیچ راهی برای ساکت شدنم نبود. تا این که آخر سر به فکر افتادند، تا آن چه برایم می‌گرفتند غیرمستقیم به من بدهند. در منزل ما زیرزمینی بود با سوراخ‌های بزرگ و کوچک. همین که گریه سر می‌دادم می‌گفتند: فلانی برو ببین موش‌ها برایت چیزی نیاورده‌اند؟ و من راهی می‌کردند. این خوب به یادم مانده که در کنار سوراخ‌ها یک دانه فندق و یا گردو خودنمایی می‌کرد. و من همین که اینها را می‌دیدم ذوق می‌کردم و کلی دلشاد می‌شدم و همیشه از سوراخ موش روزی دریافت می‌کردم و نق‌نق هم نمی‌زدم.

شاید تا وقتی که بزرگ شده بودم، هنوز خیال می‌کردم که موش‌ها برایم فندق می‌آورده‌اند و از شما چه پنهان که از موش‌ها خوشم می‌آمد و اگر آنها را می‌کشتند ناراحت می‌شدم. ولی بعدها فهمیدم که نه بابا، موش‌ها فندق نمی‌آوردند، که فندق‌ها را هم می‌زدیدند. من را به خاطر نحسی و بهانه‌گیری این گونه می‌چرخاندند و غیرمستقیم غذا می‌دادند. آن چه که ما را در خود گرفته، همین واسطه‌هایی است که به خاطر بی‌ظرفیتی ما، پیش ما گذاشته‌اند و به خاطر بهانه‌گیری‌ها برایمان تنظیم کرده‌اند.

صراط / صص ۴۵، ۴۶



آوازه او
در سینه شب،
این نکته می‌گفت
این شعله می‌زد
با عزم رفتن
از رنج و از غم،
هم می‌توان ره توشه برداشت
هم می‌توان آسوده پر زد.
غم، آموزگار شاد
شب‌هاست.
غم، آینه‌دار روی دنیاست.
غم، دعوت دیدار محبوب.
غم، بانگ بیدار سفرهاست.
آوازه او،
آهنگ رفتن، در سینه‌ام ریخت
آشفته‌ام کرد، آواره‌ام ساخت،
تا در من آویخت ...

از مجموعه شعرهای شهادت
خرداد ۶۲

صفایی هیچ کتاب قصه ای ندارد
اما قصه‌هایی نقل کرده است که
عموماً تجربیات شخصی او و به
مثابه بیاناتی هستند که به توضیح
آیات حضور حق در زندگیش
کمک می‌کنند.

فهرست آثار منتشر شده استاد علی صفایی حائری (ره)

از سری روش‌ها

۱. مسئولیت و سازندگی: روش تربیتی
۲. انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دو دوره قبل و بعد از بلوغ
۳. روش برداشت از قرآن: روش تفسیر قرآن
۴. روش نقد جلد ۱: روش نقد هدف‌ها و مکتب‌ها
۵. روش نقد جلد ۲: روش نقد مکتب‌ها؛ آزادی
۶. روش نقد جلد ۳: روش نقد مکتب‌ها؛ آگاهی و عرفان
۷. روش نقد جلد ۴: روش نقد مکتب‌ها؛ آرمان تکامل، مارکسیسم
۸. روش نقد جلد ۵: روش نقد مکتب‌ها؛ آرمان تکامل، اگزیستانسیالیسم
۹. استاد و درس (صرف و نحو): روش تدریس دروس حوزه

از سری دیداری تازه با قرآن

۱۰. رشد: تحلیلی از رشد و خسر انسان‌ها (تفسیر سوره عصر)
۱۱. صراط: سیر و سلوک، راه‌ها و ... (تفسیر سوره حمد)

از سری مباحث قرآنی

۱۲. تطهیر با جاری قرآن (۱): تفسیر سوره‌های فلق، ناس، توحید، تبت، نصر، کافرون ...
۱۳. تطهیر با جاری قرآن (۲): تفسیر سوره بقره
۱۴. تطهیر با جاری قرآن جلد (۳): تفسیر سوره‌های مدثر، قدر، علق و ...

امامت

۱۵. غدیر: تبیین و تحلیل ولایت و ضرورت و هدف آن و گام‌های رسول
۱۶. تو می‌آیی: حقیقت، ریشه‌ها، ادب و اثر انتظار، جایگاه امامت و

ضرورت امام و ...

۱۷. ای قامت بلند امامت: ضرورت امامت و جایگاه آن
۱۸. وارثان عاشورا: اضطراب به حجت، حق و شبهه، احیای امر، وارثان عاشورا، اصحاب ...
۱۹. عاشورا: بررسی تحلیل‌های مختلف در زمینه قیام امام حسین (ع)

از سری مباحث حکومت دینی

۲۰. از معرفت دینی تا حکومت دینی: از خودآگاهی تا عبودیت تا جامعه و حکومت دینی
۲۱. اهداف حکومت دینی: بررسی اهداف حکومت‌ها در طول تاریخ و اهداف حکومت دینی
۲۲. مشکلات حکومت دینی: در فرض انحراف و بدعت و در فرض حکومت معصوم (ع)

از سری مسائل اسلامی

۲۳. درآمدی بر علم اصول: به ضمیمه جایگاه فقه و شئون فقیه
۲۴. چهل حدیث از امام حسین (ع): ترجمه و تفسیر چهل حدیث از اباعبدالله (ع)
۵۲. بشنو از نی: مروی بر دعای ابو حمزه ثمالی
۲۶. روابط متکامل زن و مرد: حاوی مباحث ازدواج، تساوی زن و مرد، حجاب و آزادی
۲۷. نامه‌های بلوغ: پنج نامه تربیتی، عرفانی، اخلاقی با توجه به بحران انتخاب و معیارها
۲۸. درس‌هایی از انقلاب: دفتر اول انتظار؛ بینش بنیادی، راه انبیا، انتظار، مدیریت و تشکل
۲۹. درس‌هایی از انقلاب: دفتر دوم تقیه: مفهوم، اهداف، ابعاد، اثر، فقه، موارد، احکام
۳۰. درس‌هایی از انقلاب: دفتر سوم؛ قیام: مفهوم، فضیلت، آثار، انواع، مبانی، اهداف، موانع

۳۱. بررسی: بررسی آزادی، انقلاب، اصلاح، طبقات، برابری و حجاب، مالکیت و ...
۳۲. پاسخ به پیام نهضت آزادی

اقتصاد اسلامی

۳۳. فقر: فقر و انواع آن، راه‌حل‌های ارائه شده، زیربنای این راه‌حل‌ها و نقد آنها
۳۴. انفاق: ارزش انفاق، انگیزه‌ها، مقدار، نوع، مصرف، موانع و وسعت آن

هنر و ادبیات

۳۵. ذهنیت و زاویه دید: در نقد و نقد ادبیات داستانی، نقد سووشون، کلیدر، رازهای سرزمین من ...
۳۶. و با او با نگاه فریاد می‌کردیم: مجموعه اشعار و با او با نگاه فریاد می‌کردیم، آرامش، تابوت ...
۳۷. استاد و درس (ادبیات، هنر، نقد): شامل، جریان هنر در هنرمند و در تاریخ، نظریه‌ها ... مفهوم و سرگذشت و معیارهای نقد و مفاهیم جمال و زیبایی و حقیقت و زبان هنر

لیلة القدر

ناشر آثار استاد

علی صفایی حائری

قم - تلفن:

۰۲۵۱-۷۷۱۲۳۲۸

تهیه و تنظیم:

دبیرخانه همایش چشمه جاری تهران، ابتدای خیابان سهروردی شمالی، کوچه تهمت، شماره ۱۴
تلفن: ۸۷۴۳۵۵۰-۱
مرکز مطالعات فرهنگی شهر تهران